

فقه سیاسی و تنگناهای نظری (۱) و (۲)

گفت‌وگو با: سیدعلی میرموسوی

اعتماد ملی، ش ۳۸ و ۳۹، ۱۴ و ۱۵/۱/۸۵

چکیده: آقای میرموسوی در این گفت‌وگو با انعکاس برخی تأملات و نظرات خود در حوزه سیاست اشاره که قبلاً نیز در کتاب «اسلام، سنت، دولت مدرن» مطرح کرده است. ایشان با اعتقاد به این که حکومت، نهادی بشری برای برقراری نظم در جامعه است و این‌طور نیست که خداوند متعال برای همه رفتارها و کنش‌های انسانی دستورالعمل داشته باشد. هدف و رسالت اساسی دین را نفی شرک و برقراری توحید و گسترش اخلاق پسندیده در بین انسان‌ها دانسته و نتیجه گرفته است که، احکام شرعی ناظر بر اعمال فردی و مناسبات اجتماعی است که بازگشت به هدف اصلی دین می‌کند و نصوص دینی در سیاست نادر است. لذا این منطقه الفراغ عقل انسانی است که در امور رایج، مرجعیت دارد.

همچنین وی فقه شیعی را - که ظاهراً مساوی دین فرض کرده - «مسأله محور» و «متن مدار» توصیف و حوزه‌های عملیه را به ظاهرگرایی و اخباری‌گری متهم نموده که به تعطیل عقل منجر می‌شود. و در نهایت با اعتقاد به این که رفع دوگانگی از حاکمیت در گرو مرجعیت زدایی دین از حوزه عمومی و استوار کردن دولت بر اساس انتخاب مردم نه بر پایه نصب الهی - که همان جدایی دین از سیاست است - نظریه ولایت فقیه امام خمینی علیه السلام را ناشی از عدم توجه ایشان به مقدمات و صرفاً برای حل معضلات دولت دانسته است.

بازتاب اندیشه ۷۳

۶۲

فقه سیاسی
و تنگناهای
نظری
(۱) و (۲)

چرا در اندیشه سیاسی معاصر شیعه تفسیر نصوص دینی و تولید احکام جدی مربوط به زندگی سیاسی در چارچوب گفتمان اجتهاد صورت پذیرفته است؟

پاسخ به این پرسش در گرو توجه به دو مقدمه است: نخست که اندیشه سیاسی حاصل خردورزی درباره پرسش‌های مربوط به حوزه سیاست و پدیده محوری آن یعنی قدرت

است. تأمل و خردورزی درباره این پرسش‌ها در ارتباط با دیگر یافته‌ها و منابع معتبر، شناخت صورت می‌گیرد. در چارچوب تفکر شیعی به دلیل پذیرش اعتبار داده‌های وحیانی و مرجعیت نصوص دینی، این خردورزی و تأمل متن مدارانه بوده و دارای سرشت تفسیری است. در مقام مقایسه می‌توان آن را مانند اندیشه‌های سیاسی متکلمان مسیحی، مثل آگوستین و آکویناس دانست. این شیوه از اندیشیدن در مقابل شیوه‌هایی است که بدون بهره‌گیری از وحی و به‌طور مستقل به تأمل می‌پردازد و الگوی تفکر در بخش عمده‌ای از تاریخ اندیشه سیاسی غرب بوده است.

بی‌شک برای روشن شدن نسبت فقه اسلامی با ایده مدرن ملت - دولت بیش از هر چیز باید تکلیف نسبت «دین و حکومت» و نسبت «فقه با مقتضیات زمان» را معین کرد. با این اوصاف، آیا می‌توان از مفهوم مرکبی به نام «حکومت دینی / اسلامی» سخن گفت؟ آیا تأسیس حکومت و دولت بر مسلمانان واجب است؟ آیا در صورت تشکیل چنین حکومتی، فقه، قانون و برنامه حکومت است؟ و برنامه و قانون حکومت توسط دین و شریعت و فقیهان دین معین و تدوین می‌شود؟ و در نهایت این‌که آیا احکام فقهی در حوزه جامعه و سیاست ثابت و همیشگی بوده و برای هر حکومتی در هر زمانی لازم الاجرا است؟

حکومت نهادی بشری برای اداره و برقراری نظم در جامعه بوده و تأسیس آن حکم و ضرورتی عقلی است و هر آنچه دین در این راستا بیان کرده جنبه ارشاد به حکم عقلی دارد. اتصاف حکومت به دینی و جداسازی آن از غیردینی به این معنا که مرجعیت دین در زندگی سیاسی مورد پذیرش قرار گیرد و حکومت از ارزش‌های دینی در جامعه پاسداری کند ایرادی ندارد. پرسش از قلمرو این مرجعیت است و این‌که آیا دین به تمامی مسائل مربوط به آیین کشورداری پرداخته است یا نه؟ و در مرحله بعد این‌که مرجع تفسیر دین در جامعه چه کسی است و آیا گروه خاصی به اعتبار تخصص در امر دین از اقتدار سیاسی نیز بهره‌مند می‌شوند؟ با رجوع به قرآن و سنت به عنوان منابع اصلی دین می‌توان دریافت که، هدف و رسالت اساسی دین نفی شرک و برقراری توحید و گسترش اخلاق پسندیده در بین انسانها است. احکام شرعی نیز که به اعمال فردی و مناسبات اجتماعی ناظرند، در این راستا تشریح شده‌اند. بخش بیشتر احکام شرعی که در قرآن کریم بیان شده و به تعبیر مرحوم شیخ هادی نجم‌آبادی معمولاً به الفاظ متشابهه نیز بیان شده، در راستای تعدیل مناسبات غلط عصر جاهلی بوده و در برخی موارد امضای همان مناسبات است. از این رو اساساً سیاست به معنای

آیین کشورداری هدف اساسی دین نیست و به تعبیر رسای مرحوم نایینی «معظم مسائل سیاسی از منصوصات خارج است». بنابراین، تصمیم‌گیری دربارهٔ مسائل آن در حوزه منطقه الفراغ عقل بشری قرار گرفته و دین نیز مرجعیت عقل را در این موارد پذیرفته است.

فقه دانشی دینی و نص مدار و عملی است که، کنش‌های فردی و اجتماعی مسلمانان موضوع آن و در صدد است احکام مربوط به این کنش‌ها را، بر اساس منابع معتبر و به‌طور مستدل بیان دارد. قلمرو این دانش در اصل محدود به اموری است که به اهداف اصلی دین بازمی‌گردد و نصوص دینی به آن پرداخته‌اند. ولی در طول زمان فربه شده و بررسی افعال انسانی در حوزه‌های مختلف را دربر گرفته است. بدون شک بخشی از دانش فقه به احکام مربوط به زندگی سیاسی مربوط می‌شود. این بخش از دانش فقه بیشتر تحت تأثیر مناسبات اجتماعی بوده است و نظریه‌های فقهی بیشتر حالت تبعی داشته‌اند. نگاهی به سیر تحول نظریات فقهی درباره حاکمیت که از نظریه‌های سلبی درباره حکومت آغاز و سپس همگام با اقتضانات زمان دگرگون می‌شود و نظریه‌های سلطنت مشروع، ولایت انتصابی عامه فقها، نظریه سلطنت مشروطه، نظریه ولایت انتصابی مطلقه فقیه، ولایت انتخابی فقیه و حکومت انتخابی اسلامی همگی در تعامل با این مناسبات شکل گرفته و بیان شده‌اند. این ویژگی تا حدی ناشی از همان ندرت نصوصی دینی است و فقها به همین دلیل همواره احکام مربوط به این حوزه را در قالب عنوان دیگر بررسی کرده و پاسخ داده‌اند. علاوه بر این فقه چنان‌که به درستی بیان شده تنها بیان‌کننده احکام و فاقد برنامه‌ریزی است. گذشته از آن‌که در بیان احکام نیز خصلت بیان حداقل مطلوب را دارد و تنها در صدد است حکمی را که بر اساس آن وظیفه ظاهری مکلف ادا می‌شود را بیان کند. با توجه به این ویژگی‌ها می‌توان دریافت که، اساساً رابطه فقه و سیاست چندان گسترده نیست و بخش عمده‌ای از مسائل مربوط به کشورداری از حوزه داوروی و اظهار نظر فقهی خارج می‌باشد و از این رو است که به نظر مرحوم غروی اصفهانی در حاشیهٔ مکاسب، دانش فقه هیچ امتیازی برای تصدی‌گری امور سیاسی توسط فقها در بر ندارد. افزون بر این در موارد مربوط نیز امکان برداشت‌های متفاوتی وجود دارد همچنان‌که در دیگر ابواب فقهی نیز این‌گونه است. گزینش یکی از این احکام و مرجعیت بخشیدن به هر یک از فقها در حوزه عمومی ترجیح بلا مرجح است.

همچنان‌که هیچ مکلفی را نمی‌توان مجبور به تقلید از، یکی از فقها کرد در حوزه عمومی نیز چنین است. این نوع نگرش در نهایت سامان بخشی به امور عمومی را در حوزه ولایت

مازتاب انبیشه ۳۲

فقه سیاسی
و تکنیک‌های
نظری
(۱) و (۲)

امت قرار می‌دهد. این مسلمانان هستند که بر اساس سازوکارهای عادلانه‌ای که در بین خود برقرار ساخته‌اند به الزامی بودن یک حکم در جامعه حکم می‌کنند و یا حکم نمی‌کنند. در دو دهه اخیر میان سنت‌گرایان و تجددگرایان بر سر مسأله فقه و انتظارات از آن اختلاف است. سنت‌گرایان برآنند که فقه جامع و فراگیر است و می‌توان به واسطه آن به همه سؤالات پاسخ داد، اما نواندیشان براین باورند که اساساً فقه غنای حکمی دارد نه غنای برنامه‌ای و این غنای حکمی نیز حداقلی است نه حداکثری، ازاین‌رو اجتهاد کنونی ناکارآمد بوده و بازنگری و تحول در آن ضروری است، با توجه به ساخت موجود در جامعه ما این بازنگری با چه موانعی همراه است و چرا باید این تحول صورت گیرد؟

بحث بر سر قلمرو فقه و توانایی آن برای پاسخ‌گویی به همه پرسش‌های زندگی فردی و اجتماعی امروز، از موضوعات مهم چالش بین سنت‌گرایان و نواندیشان مذهبی در دهه‌های اخیر بوده است. برخی از انتقادهای وارده از سوی نواندیشان دینی به مبانی معرفتی و روش‌شناختی سنت‌گرایان را در فصل دوم کتاب مورد بحث قرار داده‌ام.

موانع بازنگری در اجتهاد شیعه را تا حدی بایستی در سلطه سنت و ساختار اقتدارگرایانه‌ای جست‌وجوی کرد، که همواره قواعد گذشته را باز تولید می‌کنند. به نظر می‌رسد مهم‌ترین مانع عدم توجه به جایگاه عقل نقاد و توانایی‌ها و یافته‌های آن است. ادعای حقانیت نصوص دینی و مرجعیت و برتری آن، در عمل به کاهش نقش عقل منتهی شده است. همچنان که رویکرد اخباری استقلال عقل در فهم احکام عملی زندگی نفی می‌کرد، در تلقی رایج نیز عقل وابسته به نقل است. مرحوم مطهری نیز در واکنش به این تلقی همواره از اخباری‌گری رایج در حوزه‌های علمیه سخن می‌گفت و آن‌را مورد نقد قرار می‌داد؛ زیرا این نگرش به تعطیل عقل می‌انجامد و پیامدهای گوناگونی دارد که برخی از آن در پی می‌آید.

نخستین پیامد این نگرش، عدم توجه به بعد متنی نصوص دینی است که در نتیجه، آن نقش، زمینه و یافت اجتماعی و فرهنگی در فهم معنی متن نادیده انگاشته شده است. متون دینی به هر حال نوعی متن و مجموعه‌ای از نشانه‌های زبانی‌اند که در چارچوب شرایط خاص فرهنگی و اجتماعی شکل گرفته‌اند. عدم توجه به این ویژگی، تعلیق جنبه‌های تاریخی متن و فرا زمانی و مکانی شدن آن‌را در پی دارد. ظاهرگرایی در فهم نصوص دینی و عدم بهره‌گیری از یافته‌های عقلی در فهم پیام راستین متن نتیجه این نگرش است.

دومین پیامد، اعتبار یافته‌های ظنی اجتهادی و تقدم آن بر یافته‌های عقلی است.

روش‌شناسی رایج اجتهادی بر مبنای «ان الله فی کل واقعه حکما»، ضرورت فهم حکم الاهی در هر رویدادی را فرض می‌گیرد. از سوی دیگر، به دلیل عدم دسترسی به دلایل قطعی بر حکم الله دلایل ظنی از جمله خبر واحد و اصول عملیه را معتبر شمرده و به گمان‌های حاصل این راه‌ها برای فرد مجتهد اعتبار یقین می‌بخشد. این نگرش نه تنها فرد مجتهد را از تأمل عقلی و تلاش برای تأسیس فلسفه عملی به معنای وسیع آن بی‌نیاز می‌سازد، بلکه بهره‌گیری از آنها را نیز، به اعتبار قیاس و استحسان و امثال آن مردود می‌سازد. در صورتی که به نظر می‌رسد هم مینا و هم روشی که برای دستیابی به آن اتخاذ شده قابل‌خداشه است. زیرا جامعیت دین و کمال آن هرگز به این معنا نیست که خداوند برای همه رفتارها و کنش‌های انسان دستورالعملی دارد. این‌که خداوند در بسیاری از موارد نه از روی فراموشی سکوت کرده و حکمی بیان نکرده به روشنی نشان‌گر این است که، مرجعیت عقل انسانی را در امور رایج پذیرفته و منطقه الفراغ آن را گسترش بخشیده است. به عنوان نمونه آیات الاحکام قرآن بخش بسیار کوچکی از قرآن هم به صورت اجمالی و با الفاظ متشابهه است. این شیوه نشان‌گر این است که باید احکام مقصد اصلی دین نبوده و هدف آن محدود کردن نقش عقل در زندگی نیست.

رهبر فقید انقلاب معتقد بود «حکومت که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول الله ﷺ است، یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه حتی نماز و روزه و حج است»^۱ پس می‌توان گفت که این ایده، گامی در جهت رفع دوگانگی از حاکمیت بود، چرا این گام ضروری در راستای تحقق دولت مدرن همواره در ایران با مشکل مواجه بوده است و در فرآیند بسط تجدد، بسیاری از عناصر مربوط به دولت مدرن که در ایران نیز شکل گرفته در همنشینی با عناصری از ساخت قدیم قدرت از ریخت افتادند و نوعی دوگانگی در ساخت پدید آمد؟

حاکمیت دوگانه بر شناسایی دو مرجع اقتدار در حوزه عمومی استوار است. نخست مرجعیت نهاد دین و دوم مرجعیت نهاد سیاست. و این خود مبتنی بر تفکیک بین دولت، ملت، عرف و شرع است که ریشه‌ای بسیار طولانی در ذهنیت ایرانی دارد. رفع دوگانگی از حاکمیت در گرو ارائه نظریه‌ای منسجم درباره همه موارد فوق به گونه‌ای است که از نهاد دین در حوزه عمومی مرجعیت زدایی کند و نهاد دولت را نیز نه بر پایه نصب الاهی بلکه بر اساس

بازتاب اندیشه ۷۳

۶۶

فقه سیاسی
و تکنیک‌های
نظری
(۱) و (۲)

۱. صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۱۷۰

انتخاب مردم استوار سازد. آیت الله خمینی بدون توجه به این مقدمات و در راستای حل معضلات ناشی از الزاماتی که در عمل دولت با آن مواجه بود این موضوع را بیان کرد. با توجه به این که در اندیشه ایشان مرجعیت انحصاری نماد دین در حوزه عمومی در قالب نظریه ولایت انتصابی فقیه طرح شده بود، نتیجه منطقی تألیف این دو مطلب گسترش و بسط اقتدار نهاد دین بود؛ نتیجه‌ای در جهت کاملاً معکوس دولت مدرن قرار داشت.

ریشه دوگانگی در ساختار قدرت را، باید در فقدان مقدمات نظری و عملی لازم برای تحول ساخت جدید جست و جو کرد. با نگاهی به تجربه تجدد و شرایط امکان آن در غرب می توان گفت ایران در شرایطی به بار عام تجدد راه یافت که هنوز بسیاری از مقدمات نظری و عملی لازم برای ورود به دوران جدید را تحصیل نکرده بود.

در چارچوب گفتمان اجتهاد مفاهیم و نشانه‌های دولت جدید چگونه معنی یافتند و همنشینی این مفاهیم با مفاهیم قدیم چه تحولی را در فرآورده‌های فکر سیاسی شیعه در دوران معاصر موجب شد و سرانجام این که تلاش‌های فقهای معاصر در ایجاد هم‌نهادهای پایدار میان مفاهیم قدیم و جدید تا چه حد قرین توفیق بوده است؟ چرا که برخی بر این باورند، فقیهان ما مطابق با مقتضیات و شرایط زمان عمل نمی‌کنند و در بسیاری از مسائل (اعم از سیاسی و...) هیچ گونه اظهار نظری نمی‌کنند. دلیل این امر را در چه باید جست و جو کرد؟

پاسخ به سؤالات نخست در بخش سوم کتاب در قالب دو فصل به‌طور مفصل بیان شده است و با توجه به گستردگی آن و فراخ بودن بحث خوانندگان را می‌توان به همان ارجاع داد. ولی به نظر می‌رسد رویکرد فقهی به مسائل دولت مدرن و تلاش‌های آنان در ایجاد هم‌نهادهای پایدار از مفاهیم جدید و قدیم چندان قرین توفیق نبوده است. این عدم موفقیت ناشی از ظرفیت محدود این رویکرد برای تعامل با این مسائل جدید است. این محدودیت‌های گفتمان اجتهاد تا حدی به سلطه نصوص و تضعیف نقش عقل برمی‌گردد که پیش از این به آن اشاره شد. عدم تعامل برخی از فقیهان با مقتضیات زمان نیز ناشی از همین محدودیت‌ها است.

عمده‌ترین دلایل فراز و فرود اندیشه سیاسی معاصر شیعه در مواجهه با سنت و تجدد چیست. آیا راهکار / راهکارهایی برای رسیدن به مقصد وجود دارد. مقصد، هدف و نتیجه این همزیستی چه خواهد بود؟

فراز و فرود اندیشه سیاسی معاصر را برحسب توانایی پاسخ‌گویی و حل دشواری‌های مربوط به دولت مدرن و میزان فرو و غلتیدن در دام بحث‌های ایدئولوژیک می‌توان ارزیابی کرد. در دوران مشروطه با توجه به عطف توجه به ریشه‌های درونی مشکلات و برجسته شدن نقش استبداد در انحطاط و عقب ماندگی تلاش‌های فکری در جهت حل این دشواری با جدیت صورت گرفت و گام‌های مهمی در راستای تأسیس اندیشه سیاسی جدید برداشته شد. ولی با نفوذ اندیشه‌های چپ و ظهور گفتمان اسلام سیاسی دستاوردهای فکری مشروطیت، در پرتو ایدئولوژی‌های غرب ستیز و ضد مدرنیته به محاق رفت و به فراموشی سپرده شد. در نتیجه به جای رفع موانع خردورزی، با یک‌تازی ایدئولوژی‌های تازه به میان آمده و پرزرق و برق، ستیز بر سراسرتیلا جایگزین مباحثه و گفت‌وگو در حوزه عمومی شد و زوال اندیشه سیاسی در ایران تداوم یافت.

به هر حال مقصد رفع موانع اندیشیدن و خردورزی و تأسیس اندیشه سیاسی جدید است. اندیشه رهبر فقید انقلاب، در چارچوب گفتمان اجتهاد شکل گرفت و منتج به نظریه «جمهوری اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه» شد که در راستای ایجاد هم‌نهادهای بین مفاهیم قدیم و جدید به ویژه «ولایت» و «جمهوریت» است، که می‌توان آن را تداوم سنت فکری مجتهدان مشروطه خواه نظیر نائینی در نظر گرفت. از جمله نقدهایی که به این ایده وارد شد از سوی «مهدی حائری» می‌باشند که در صدد بودند، ناسازواری جمهوری اسلامی را به عنوان معمایی لاینحل نشان دهد. بررسی این دیدگاه و نقدهای وارد بر آن از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه برای فهم ارتباط بین اسلام، سنت و دولت مدرن روبه کدام سو دارد؟ در یک بازی تاریخی کدام یک از این دو گفتمان توانسته است غالب شود و چرا؟

چنان که اشاره شد، اندیشه سیاسی دوران جمهوری اسلامی در شرایط هژمونی، اسلام سیاسی تحقق یافت. از آنجا که گفتمان اسلام سیاسی در برابر غرب و مدرنیته اقدام به غیریت سازی می‌کند، سویه‌های ایدئولوژیک سنت تقویت شد و مفاهیم و نشانه‌های جدید در گفتمان اجتهاد به گونه‌ای معنی یافته‌اند که با مفاهیم سنتی سازگار شوند. از جمله می‌توان به دو مفهوم جمهوریت اشاره کرد که به گونه‌ای که با ولایت به معنای سلطنت سازگار افتد، تأویل شده است. نوآندیشانی همچون حائری این تأویل را به دلیل ناسازگاری ماهوی آنها نپذیرفتند و اندیشه جمهوری اسلامی حاصل آن را مردود شمردند. این نقدها هر چند در آغاز در حاشیه قرار داشتند، ولی به تدریج توانسته‌اند منطق خود را آشکار و بن‌بست‌های

بازتاب اندیشه ۷۳
۶۸
فقه سیاسی
و تکنیک‌های
نظری
(۱) و (۲)

این اندیشه را بازنمایی کنند.

اندیشه سیاسی دوران جمهوری اسلامی در واقع، در فاصله میان الزامات ایدئولوژیک اسلام سیاسی و الزامات عملی دولت مدرن، که بسیاری از نهادهای آن دست‌کم به شکل از ریخت افتاده وجود داشتند، شکل گرفت. از این رو، دوگانگی و کژتابی آن بسیار برجسته‌تر و وجوه ناسازوار در آن مشهورتر است. اگر چه برخی از اقدامات بنیانگذار انقلاب به عنوان راه حل جنبه موقتی داشت، منتها این تدابیر مقطعی در کوتاه مدت، ممکن است برخی از معضلات عملی را حل کند، ولی از لحاظ نظری کلاف سردرگمی را ایجاد کرده است که در آینده نظام سیاسی را، با بن‌بست‌های لاینحل مواجه می‌کند. از این رو، بازاندیشی در نظریه سیاسی ضروری است، چراکه برخی از علما با تجربه پاره‌ای از نظریه‌ها که اکنون به بن‌بست رسیده‌اند، حکم به این امر داده‌اند که، محدوده اقتدار فقها در زندگی سیاسی باید در حد نظارت کلی باشد. در مسیر بازاندیشی سیاسی چه مؤلفه‌هایی را باید در نظر گرفت؟

نکات اشاره شده، برخی از نتایج حاصل از تأمل در وضعیت اندیشه سیاسی معاصر است که در انتهای کتاب بیان شده و مسیر بازاندیشی را مشخص می‌کند. در این مسیر نخست لازم است سنت را، در محک پرسش‌های جدید مورد نقادی قرار داد. یکی انگاشتن سنت و دین و مقاومت در برابر هرگونه تغییر و جست‌وجوی راه حل از راه بازسازی و پردازش آن در اشکال جدید نه تنها گره‌ای از کار فرو بسته مانمی‌گشاید بلکه طمع خامی است، که دستیابی به آن، جز به بهای دور ماندن از قافله تمدن جدید ممکن نیست.

از سوی دیگر، تأمل در تجدد و حداقل‌های ضروری و گریزناپذیر دولت مدرن مانند حاکمیت قانون، دموکراسی و حقوق بشر نیز ضروری است. این مؤلفه‌ها را نه به عنوان تجمل و زرق برق فریبنده، بلکه به عنوان دستاورد تجربه متمدنی بشریت و ناگزیر بودن آن باید نگرست. با چنین نگرشی امکان دستیابی به راه حل وجود دارد.

● اشاره

در این گفت‌وگو، اشتباهات بسیاری وجود دارد که در قالب پاسخ به چند سؤال به نقد آنها می‌پردازیم:

○ ۱. آیا حکومت نهادی بشری است؟

● آقای میرموسوی تصریح کرده: «حکومت نهادی بشری برای اداره و برقراری نظم در جامعه است». این تعریف، در بینش اسلامی قابل پذیرش نیست. بزرگترین اشکال آن، این است که با توحید در ولایت سازگار نیست، زیرا حکومت، حوزه ولایت و سرپرستی بر

مردم است و در بینش اسلامی، جای تردید وجود ندارد که ولایت و حکم تنها از آن خداوند متعال می باشد که خالق و مالک همگان است.

دهها آیه شریفه بر این معنا دلالت دارد، مانند:

الف) «مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا»^۱ «برای آنها غیر الله تعالی ولی نیست و در حکم او کسی شریک نیست»

ب) «وَكَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا»^۲؛ «کافی است که خدا ولی باشد»

ج) «اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ»^۳ «تبعیت کنید از آن چه بر شما نازل شده و از غیر خدا پیروی نکنید و غیر او را اولیای خود ندانید»

بدیهی است که ولایت الله تبارک و تعالی در خلق به واسطه اولیای او جریان می یابد و خود الله تعالی برتر از آن است که با خلق مباشرت نماید. لذا ولی خداوند متعال، نماینده و خلیفه او در بین خلق است و چون فقط از خداوند متعال و از وحی تبعیت می کند «إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ»، لذا امر او امر خدا و نهی او نهی خداوند متعال، و ولایت او همان ولایت خدا است. در این زمینه نیز آیات و روایات بسیار زیاد وارد شده است همانند: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا»^۴، «ولی شما فقط خداوند و رسول او و مؤمنان (ائمه) هستند»؛ «الَّتِي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»^۵، «پیامبر بر مؤمنان اولی از خودشان است».

○ ۲. آیا حکومت و سیاست از اهداف اساسی دین نیست؟

● وی در این گفت و گو تصریح کرده است که سیاست، هدف اساسی دین نیست و لذا تصمیم گیری درباره مسائل آن در حوزه منطقه الفراغ عقل بشری قرار گرفته است.

اولاً بر کسی پوشیده نیست که، اهمیت مسائل عمومی کمتر از مسائل فردی نیست، ثانیاً از بزرگترین اهداف دین اقامه عدل و قسط در جامعه است؛ «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»^۶، «ما رسولان خود را با بیانات فرستادیم و همراه آنها کتاب و میزان نازل کردیم برای آنکه بین مردم قسط را برپا کنند»؛

و اما کمبود نصوص؛ اگر مقصود گوینده از کمبود نصوص، کمبود آیات قرآن باشد که ظاهراً همین را اراده کرده، پاسخ آن است که، اولاً آیات روشنی در مسائل حکومت و سیاست وجود دارد و ثانیاً کمبود آیات یا ابهام و اجمال آیات در مسائل متعدد حتی مهم ترین احکام فردی مانند نماز، دلیل بر به رسمیت شناختن عقل خود بنیاد بشری و استقلال بشر از وحی و بی نیازی به دین نیست، بلکه یکی از حکمت های این مسأله اثبات نیازمندی بشر به اهل بیت (ع) است.

لذا دین مساوی با ظاهر قرآن نیست بلکه سنت قولی و فعلی معصومان علیهم السلام نیز بخش

بازتاب اندیشه ۷۳

فقه سیاسی
و تنگناهای
نظری
(۱) و (۲)

۳. الاعراف، ۷: ۳

۲. نساء، ۴: ۴۵

۱. کهف، ۱۸: ۲۶

۶. حدید، ۵۷: ۲۵

۵. احزاب، ۳۳: ۶

۴. مائده، ۵: ۵۵

عمده دین محسوب می‌گردد و این دو از هم تفکیک ناپذیرند.

○ ۳. آیا حکومت برای اداره و برقراری نظم در جامعه است؟

● همان‌طور که قبلاً گذشت، میرموسوی تصریح کرده است که: «حکومت نهادی بشری برای اداره و برقراری نظم در جامعه است»، اگر چه برقراری نظم در جامعه از وظایف هر حکومتی بشمار می‌رود، لکن تفاوت حکومت‌ها در نوع نظم، جهت نظم و مجرای آن است. در اسلام، نظم باید عادلانه باشد؛ «وَإِنْ حَكَمْتَ فَأَحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»^۱، جهت نظم باید به طرف توحید الله تبارک و تعالی و معرفت و عبودیت او باشد و مجرای آن نیز باید به دست ولی الله باشد. ولی در نظام‌های باطل نه نظم بر مبنای عدالت بوده و نه سمت و سوی آن به طرف توحید است و نه مجری آن اولیاء الله هستند: «قَرِيبًا هَدَىٰ وَ قَرِيبًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ»^۲، «گروهی هدایت شدند و گروهی گمراه، گمراهان شیاطین را اولیای خود گرفتند بدون آن که خدا را ولی بگیرند و گمان کردند که هدایت شدند».



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی